

ثابت مذهبی پای‌بند نبوده است. وی نخستین بانویی است که در راه رفع حجاب و آزادی و بیداری زنان و مردان قدمهایی برداشته است. او بیش از باب و بهاء به مسائل اجتماعی و سیاسی عصر خود آشنا بود و چون از تبلیغ افکار و آرای خود دست بردار نبود، به دست درخیمان ناصری کشته شد.

شادروان یحیی آرین‌پور در کتاب «از صبا تا نیما» می‌نویسد: «قرّة‌العین زنی بود صاحب قلم، شاعر و سخنران که به ادبیات و فقه و اصول و کلام و تفسیر آشنایی داشت. شیخ محمود آلوسی مفتی بغداد، در ترجمه حال او گوید: «من در این زن فضل و کمالی دیدم که در بسیاری از مردان ندیده‌ام، او دارای عقل و استکانت و حیا و صیانت بسیار بود». میرزامهدی خان زعیم‌الدوله نیز در کتاب مفتاح‌الابواب، آن‌جا که به نام قرّة‌العین می‌رسد از وی ستایش می‌کند. قرّة‌العین در ایران نخستین زنی بود که برخلاف رسم و عرف زمانه، بی حجاب در برابر مردان ظاهر شد و با علما و رجال به بحث و مجادله پرداخت. اکثر آثار نظم و نثر قرّة‌العین، ظاهراً از میان رفته و از آن چه باقی است، می‌توان به قریحه و استعداد او پی برد.

چون در طول تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران کمتر زنی چون طاهره قرّة‌العین برای تحصیل حقوق فردی و اجتماعی بانوان ایران بپاخاسته و در راه مقصود، بدون بیم و هراس، زجرها، ناراحتیها و خطر مرگ و اعدام را تحمل کرده است.

در این کتاب، در توصیف و بیان حیات پرماجرای او اندکی به تفصیل سخن گفتیم.

معرفی تنی چند از پیروان جانباز و فدایی سید محمد علی باب

در تاریخ جنبش بابیان، بررسی در احوال یازان صدیق باب، و درجه وفاداری و صمیمیت آنان، در اشاعه و تبلیغ راه و رسم جدید او بسیار جالب و خواندنی است، مخصوصاً مطالعه در سرگذشت زن شاعر و مصممی چون فُرة العین، و تحقیق در احوال روحانیان مبارزی که به جای همکاری با دولت وقت و تحصیل مال و جاه، دنبال افکار جدید باب را گرفته و در محیط منحط و نامساعد آن روز، تن به انواع سختی‌ها و خطرات داده‌اند، برای علاقمندان به تاریخ اجتماعی ایران در یک قرن اخیر، سخت جالب و آموزنده و عبرت‌انگیز است. به همین مناسبت در این کتاب، تنی چند از سران وفادار این نهضت اجتماعی و مذهبی را، که تا دم مرگ، در ابراز عقاید و نظریات خود پافشاری کرده و در جریان مبارزات، کمترین ضعف و فتوری از خود نشان نداده‌اند، به خوانندگان معرفی می‌کنیم.

ناگفته نماند که راجع به اجتماع بدشت و تلاش سران فرقه بابیه در راه اعلام نظریات خود، در دیگر منابع نیز مطالب جالبی نوشته شده است. قابل توجه است که در آن روزگار جماعتی از طبقه متوسط و پیشه‌وران، که از مظالم و بیدادگری‌های شاه و عمال او رنج می‌بردند بابیان را مورد حمایت قرار دادند:

شریعتمدار مازندرانی به حمایت از بابیان برخاست

حاجی ملامحمد شریعتمدار مازندرانی از طبقه روحانیان، ظاهراً با باب و هم‌فکران او موافق بود؛ می‌گویند قره‌العین بعد از واقعه بدشت چون وارد بارفروش شد در خانه مسکونی او رحل اقامت افکند و چند روزی در مسجد برای زنان موعظه نمود، ولی سعیدالعلما از در مخالفت درآمد و مردم را برآن داشت که از این کار جلوگیری کنند. گروهی از اهالی به در خانه وی آمده چنین معروض داشتند: ای آقا جان، بایان می‌گویند حضرت قائم ظاهر شد، شما چه می‌فرمایید؟ جواب گفت البته تحقیق کنید که جستجو در این امر لازم است، گفتند ای آقا جان، می‌کشند و می‌گویند صاحب‌الزمان ظهور کرد، جواب گفت: شنیده‌ام با این که وارد و مهمانند، شما اهالی نخست دست به جفا و ایذاء گشودید، گفتند، سعیدالعلما چنین فتوی داد... موقعی که هنگامه طبرسی مرتفع شد و حضرت قدوس با اصحابش به قلعه رفتند، با آن که قریب به ۹۰ سالگی بود، عزم این داشت که با جمعی کثیر به اصحاب ملحق شود... چون از وی صحت و فساد عقیدت بایان را می‌پرسیدند... می‌گفت من ایشان را بد نگویم و بد ندانم... پس از تصرف قلعه و شکست بایان، دژخیمی به سوی وی و محارمش رفت و چون وی را بدید خنجر بر زمین افکند و گفت ای آقا مرا مسلمان نمایید، شریعتمدار به زبان مازندرانی گفت: «ای ناپاک اگر به خوردن سنگ معاش می‌کردی بهتر از این بود که با چنین شغل ناروا و کشتن بندگان خدا زندگانی کنی. برو دکان علاقی بازکن، دژخیم متفعل شد و دکان علاقی باز کرد. شریعتمدار با تمام خطرات و مشکلاتی که در آن عهد وجود داشت، بر اجساد و شهدای بابیه نماز خواند و قائلین را توبه داد و مردگان را دفن نمود ولی سعیدالعلما، ارادل را برآن داشت که جسد مردگان را از خاک درآورند؛ شریعتمدار سخت برآشف و مردم و اولیای دولت را از این اعمال جاهلانه برحذر داشت و به شاهزاده ملک آرا حاکم مازندران که به بارفروش آمده بود، اعتنائی نکرد؛ او نیز چون به ساری رسید دستور داد شریعتمدار را روزی چند حبس کردند و یکبار دو تن از گماشتگان حکومتی را مأمور کرد که شریعتمدار را با قید و غل از بارفروش به ساری بردند؛ مأمورین حکومت، شریعتمدار را در مجلس درسی که صد و اندی از علما مجتمع بودند، ملاقات کردند و گمان کردند یکی از شاگردان او که عمامه بزرگی بر سر داشت، شریعتمدار است و خطاب به او گفتند برخیز تا به نزد حاکم کُل که در ساری

است برویم؛ شریعتمدار که طبق معمول کلاهی چوپانی بر سر داشت و بر پوستی نشسته بود، از جا برخاست و به زبان مازندرانی گفت «ای کوران یاطن... شریعتمدار منم، برویم هر چه به شما امر شده انجام دهید، بر خماری سوار کنید، کلاهی از کاغذ بر سر گذارید، خدا خانه ظالمین را خراب کند و بالاخره خواهد کرد.» خیر براهالی رسید، دکا کین را بسته و مهیا برای دفاع و جهاد شدند. چند صد نفر از نسوان در خانه اش اجتماع کردند، مرد و زن می گریستند و همه را مسلّم بود که وی را در ساری به عنوان بابی می کشند. در آن حال از خانه بیرون آمد و با صدای رسای مازندرانی گفت: «خدای باقی و توانا مرا یاری می نماید، بدانید که به ساری رفته صحیح و سالم بر می گردم، شما هم به کار خود مشغول باشید، نزاع و فتنه نشود.» و شرحی از اجر صبر و شکیبایی بیان نمود. چون به دارالحکومه رسید، حکمران پرخاش کرد و از این که به حمایت بابیان برخاسته به وی اعتراض نمود، شریعتمدار در حالی که بر آشفته و متغیر بود به او گفت: مکن کاری که نزد منتقم قادر قهار از تو شکایت نماید؛ حاکم ساری که در همان ساعات دو فرزند خود را از دست داده بود، سخت متأثر شد و از شریعتمدار عذرها خواست و وی را محترمانه به بارفروش روانه نمود؛ ولی سعیدالعلما آرام ننشست و دستور داد چند تن از او باش، روزها روده گوسفند را به شکل عمامه دور سر پیچیده خود را شریعتمدار بابی نامیده مورد مسخره مردم گردند و در خانه اش را با نفت سیاه مخلوط به فضلّه گاو بیالودند. سعیدالعلما در یک مجلس عقد، شریعتمدار را مورد نکوهش قرار داد، شریعتمدار گفت: «من آرزو داشتم مرا ریش تراشیده به استری نشانند و در مجامع بگردانند و تو از آن همه جور و تعدی که نسبت به بندگان خدا روا داشتی، خجل و شرمسار نمی شوی.» این مرد مقاوم و سرسخت در سال ۱۲۸۱، در حالی که بیش از صد سال از عمرش می گذشت، جهان را بدرود گفت، او را به جز مریم خواهر حضرت قدّوس که در سن ۹۰ سالگی با حضور جمعی عقد بست و تعرضات اعدا را سدّ نمود، زنی نبود و از ایشان سه پسر برجای ماند که زوش پدر را پیش گرفتند...
 این بود مختصری از شرح حال شریعتمدار کبیر که در کتاب ظهور الحقّ مذکور است. به طور کلی شریعتمدار از لحاظ طرز فکر با دیگر روحانیان اختلاف فراوان داشت؛ می گویند در محضر و منبر برخلاف دیگر، مجتهدین و واعظین، قلوب

مستمعین را سرشار از نشاط و سرور می ساخت و می گفت: «من شما را می خندانم و مسرور می گردانم، زیرا دورگریه و اندوه به سر آمد و از این پس دور شادی و سرور است...»!

بعضی از محققان مندرجات کتاب «ظهور الحق» را مقرون به حقیقت نمی دانند و می گویند: «مقارن ظهور باب دو نظر مختلف در بین بزرگترین علمای آن عصر وجود داشت: عده بی با سعیدالعلمای مازندرانی هم آواز و معتقد به کفر فرقه بابیه و لزوم قتل آنان بودند و عده بی دیگر با شریعتمدار مازندرانی هم داستان بودند؛ این مرد چنان که از کلماتش در اسرارالشهداء بر می آید می گفت: «فرقه بابیه مانند سایر فرق اسلامی از قبیل سنیان و صوفیان و اسماعیلیان موحد صرف و مدعن^۱ به قرآن هستند و به خصوص فرقه بابیه شیعی صرف و معتقد به ائمه می باشند، بنابراین نمی شود حکم لعن و نجاست بر آنان جاری ساخت... به خصوص که اکثر پیروان این فرقه ها مردمی جاهل و نادانند و ریختن خونشان دور از انصاف و رضای خداست. شریعتمدار عالمی پاک دل و صریح اللهجه و خالی از تظاهر بود و در عقیده خود به شدت اصراز می ورزید و بافتناری می کرد...»^۲.

قیام ملامحمد علی زنجانی

ملامحمد علی زنجانی از شاگردان شریفالعلمای مازندرانی بود که از آغاز فعالیت های مذهبی، عقاید و نظریاتی که مغایر با آرای دیگران بود، اظهار می کرد. به همین علت از طرف محمد شاه به نهران احضار گردید و قرار بر این شد که دیگر به زنجان نرود؛ ظاهراً در همین ایام، مناسبات دوستانه بین باب و ملامحمد علی برقرار می شود. پس از مرگ شاه ملامحمد علی «عبا و متدیل را به قبا و کلاه سرباز تبدیل نمود، قراراً به زنجان رفت و از وضع و شریف، مردم زنجان او را به یک منزل و دو منزل استقبال کردند، به تشریفات ورود او قربانی ها نمودند... بعد از ورود به زنجان، یکی از داعیان باب گشت و طریقه او را که منافق قوانین شریعت بود، رواج داد و مردم را به شراکت اموال و ازواج یکدیگر فتوای می داد و می گفت چون

۱. شیخی گری و بابی گری، مدرسی چهاردهمی، از صفحه ۹۳ به بعد.

۲. یعنی قرآن را قبول دارند.

۳. همان کتاب، ص ۱۰۶، باب اول، فتنه ۱.

هنوز باب بر تمامی این جهان دست نیافته است، از ایام فترت حساب می‌شود و هیچ تکلیفی بر مردم نیست؛ خدای تعالی به هیچ گناهی کس را عقوبت نفرماید و شعار خود را بر «الله اکبر» قرار داده و در عوض سلام، الله اکبر می‌گفت و بعضی از مردم زنجان سخنان او را قبول می‌کردند... در زمانی قلیل قریب ۱۵ هزار کس برگرد او جمع شدند...^۱ امیرکبیر به امیرارسلان خان دستور داد که به محض ورود به زنجان، سید را مغلولاً به تهران گسیل دارد، ولی ملا محمدعلی که به وسیله عمال خود از جریان آگاه شده بود، بر تعداد مراقبین خود افزود تا جایی که همواره با عده‌ی کثیر به مسجد می‌رفت. بالاخره دامنه اختلاف بین ملا محمدعلی و امیرارسلان خان حاکم زنجان بالا گرفت؛ ملا و هم‌فکران او لباس جنگ به تن کردند و قلعه علی مرادخان را به تصرف خود درآوردند و زد و خوردهایی خونین بین طرفین به وقوع پیوست. دولت با اعزام قوای کمکی، قشون زنجان را تقویت می‌کرد؛ اعتضادالسلطنه می‌نویسد: «... کسان ملا محمدعلی از زن و مرد، ساز نبرد کردند و به خدعه و فریب، مال فراوان در یکی از خانه‌های خود پنهان می‌کردند و بدان خانه سوراخ‌ها می‌نهادند و عمداً فرار می‌کردند تا سربازان به طمع مال، بدان خانه‌ها می‌رفتند؛ ناگاه تفنگ‌های خود را از آن نقب‌ها می‌گشادند و جمعی از سربازان را به خاک هلاک می‌افکندند. شایان تعجب آن که دختری به سن ۱۶ سال در سنگر ملا محمدعلی بود که تفنگ‌های اصحاب ملا محمدعلی را در نهایت چُستی و چابکی پر کرده بدیشان می‌داد.» پس از آن که فرخ‌خان از طرف امیرکبیر تشویق شد، چند تن از عمال ملا محمدعلی به فرخ‌خان نزدیک شدند و به او گفتند ما تو را از راهی مخصوص به خانه ملا محمدعلی برسانیم؛ نیرنگ آنان مؤثر افتاد و فرخ با صدسوار راه خانه ملا محمدعلی پیش گرفت که ناگهان یاران ملا، باران گلوله بر سر ایشان روان ساختند و جملگی را به وضعی دلخراش کشتند. پس از این واقعه، امیرکبیر مأموری با ۱۸ عراده توپ به جنگ ملا گسیل داشت. در روضه‌الصفای ناصری شرح جنگ‌های ملا محمدعلی با قوای دولتی چنین آمده است:

«... قریب پنج هزار کس از مردان سخت‌تن سنگ‌دل آهن‌جان، به عزم رزم، اتفاق

کردند و جان و مال و خون و عیال خود را در راه آن رهنمای گمراه بذل و انفاق نمودند و در ۴۸ سنگر محکم که داشتند، تفنگچی گذاشتند... جماعتی کثیر از دو طرف در چنگ مرگ افتادند...^۱.

محاصره زنجان ماه‌ها به طول انجامید و دولت کاری از پیش نبرد؛ بالاخره محمدخان بیگلربیگی با قشونی تازه نفس به زنجان آمد و به قول هدایت ۶۰۰ نفر از دلیران جنگی زنجان کشته شدند و در حدود ۵۰۰ نفر از توپچیان و سربازان دولتی به خاک هلاک افتادند و قریب دو هزار نفر از پیروان ملامحمدعلی زنجان کشته شدند و خود او مورد اصابت گلوله قرار گرفته و پس از هفته‌یی جان سپرد و به این ترتیب خروج بابیان زنجان پایان یافت.

در پایان جلد سوم «فلسفه نیکو» خروج ملامحمدعلی زنجان با تفصیل بیشتری توصیف شده است؛ بنا به مندرجات این کتاب، پس از مرگ ملامحمدعلی دولتیان شرحی به طرفداران ملا نوشته و گفتند هدف ما از بین بردن این روحانی یاغی بود و اکنون که مقصود ما به حصول پیوسته با شما بیچارگان فریب خورده جنگی نداریم، سلاح را به زمین بگذارید و دنبال کار خود بروید، ما نیز بی‌گناهی شما را به عرض دولت مرکزی خواهیم رسانید. پس از وصول این نامه، تفرقه بین اصحاب ملامحمدعلی افتاد و هر دسته نغمه‌یی ساز کردند، ولی دولتیان با عهدشکنی خود و کشتن عده‌یی که خود را از این ماجرا کنار کشیده بودند، پیروان ملامحمدعلی را بیش از پیش متحد ساختند. در نتیجه بعد از شش روز جنگ خونین، دولتیان فائق آمدند و به کشتار فجیعی دست زدند؛ «جسد ملامحمدعلی را از خاک بیرون کشیدند و سه روز در کوچه و بازار، در ملاء عام گردانیدند و اموال و ذخایر و اثاثیه و خواسته آن‌ها را به نهب و غارت دادند... در این مدت ۲۶۰۰ تن از بابیان و ۱۷۰ نفر از اسرای آنان پس از خاتمه جنگ، گلوله باران شدند و از قشون دولت ۸۴۴ نفر و از اهالی در حدود ششصد نفر تلف و نابود گردیدند...»^۲.

به طوری که از تاریخ مبارزات ملامحمدعلی با قوای دولتی بر می‌آید، این مرد روحانی، سخت شجاع و مبارز بود، لباس جنگ به تن می‌کرد و شجاعانه با دشمنان

۱. نقل و تلخیص از ج دهم روضه‌الصفاء، از صفحه ۴۲۳ تا ۴۵۰.

۲. فلسفه نیکو، جلد سوم، از ص ۲۴۳ به بعد.

پیکار می نمود و برای گمراه کردن خصم از تدابیر و حيله های جنگی استفاده می کرد؛ پس از آنکه زخمی و مجروح شد، یاران خود را فرا خواند و به ایشان گفت: «من بدین زخم هلاک می شوم، شما بعد از من پریشان خاطر میاشید و با دشمن جنگ کنید...» اعتضاد السلطنه از قول مجددالدوله می نویسد: «شنیدم از میرزاتقی خان که می گفت: اگر ملا محمد علی دست از این مذهب برمی داشت، او را رئیس لشکر می نمودم، زیرا که در جیل جنگ و لشکرکشی عدیل و بدیل نداشت، و نیز می گفتند که از هاون و بعضی برنج ها، توپ ها می ریختند که مانند توپ های ممالک اروپا کار می کرد و همچنین میرزا ابوالقاسم مجتهد زنجانی می گفت که اگر جماعت بابیه می خواستند علما را بکشند، کشته بودند؛ مانند این که شبی در خانه شخصی از رفقا که در محله آخر زنجان بود و بابیه از آنجا دور بودند، مهمان بودم، در نصف شب جهت تجدید وضو بیرون آمده شنیدم صدای «الله اکبر» می آید و دانستم که این ها جماعت بابیه اند، ناگاه دیدم دو نفر درآمدند و با من گفتند دست از این کارها بردار، مأمور نیستیم والا اگر می خواستیم تو را بکشیم می کشتیم، من بیم نموده از ترس با آنها معاشرت نمودم...»^۱

ملا شیخ علی ترشیزی

این مرد از شاگردان خاص حاجی سید کاظم رشتی و از کسانی بود که برای سرنگون کردن حکومت ناصرالدین شاه تلاش می کرد؛ وی مقدار زیادی اسلحه در منزل حاجی سلیمان خان جمع آوری کرده بود و تصمیم داشت در اولین فرصت با قتل ناصرالدین شاه، راه را برای پیروزی بابی ها هموار کند. وی عده ای از بابی های متعصب را بر آن داشت که با لباس رعیتی در معبر شاه قرار گیرند و به نام تقدیم عریضه و عرض حال، وی را با طپانچه از پای در آورند ولی تیر آنها به هدف نخورد و زخم مختصری که از اصابت تیر حاصل شده بود، به زودی التیام یافت ولی توطئه کنندگان به تدریج دستگیر و به فجیع ترین وضعی کینر دیدند. ملا علی ترشیزی را با ۳۸ تن از یاران گرفتند و هریک را به جماعتی از درباریان و نوکران شاه سپردند و

۱. فتنه باب، ص ۳۶.

۲. فتنه باب، ص ۳۶.

۳- مذاهب مبتنی بر اصول روحانی مثل یهود و مسیحیت و اسلام...^۱

فِرَقِ مَذْهَبِيَّةٍ...
نه تنها در اسلام بلکه در دیگر مذاهب نیز پس از ظهور و اشاعه بین مردم تفرقه و انشعاب پیدا شده است. علمای اسلام ارباب ملل و دیانات را به ۷۳ فرقه تقسیم می‌کنند که یکی را حَقِّه و نَاجِيَه و مابقی را باطله و هالکه شمارند... غالباً در این مُصَنَّفَاتِ مَقْصُودِ از «ملت ناجیه»... مَلَّتِ اسْلَام و عقیده سنت و جماعت است، این ترکیب و تقسیم مبتنی بر حدیثی است که از پیغمبر اسلام (ص) منقول شده است که می‌فرماید: «افْتَرَقَتِ الْيَهُودُ عَلَى اِحْدَى وَسَبْعِيْنَ فِرْقَةً، وَاْفْتَرَقَتِ النَّصَارَى عَلَى اِثْنَيْنِ وَسَبْعِيْنَ فِرْقَةً سَتُنْفَرُقُ امْتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِيْنَ فِرْقَةً كُلَّمَا فِي النَّارِ الْاَوْجِدَةَ وَهِيَ الْجَمَاعَةُ». تقسیم‌بندی ادیان به ۷۲ فرقه که مبنای آن حدیث قرار گرفته، در نزد اهل ادب صورت ضرب‌المثل پیدا کرده است به طوری که چون از تعدد و کثرت مذاهب و ملل دنیا سخن گویند، از آن به ۷۲ مَلَّتِ تعبیر کنند؛ در ادب فارسی این کنایه و تعبیر مکرر آمده است، چنان‌که خَتِیَام گوید:

مِی خُورِ کِه غَم کَثْرَت و قَلَّت بَبْرَد اَنْدِشَه هَفْتَاد و دُو مَلَّت بَسْبْرَد
و حافظ گوید:

جَنْگِ هَفْتَاد و دُو مَلَّتِ هَمِه رَا عَذْر بَنِه چُون نَدِیدَنْد حَقِیْقَتِ، رِه اَفْسَانِه زَدَنْد
جَامِی گوید:

ز هَفْتَاد و دُو مَذْهَبِ کَرْدِ جَامِی رُو بَه عَشَقِ تُو بَلِی عَاشِقِ نَدَارْدِ مَذْهَبِی جِز تَرْکِ مَذْهَبِهَا^۲
به نظر ویل دورانت، «دین برای تیره‌بخشان و رنج‌دیدگان و محرومان و سالخورده‌گان تسلائی فوق طبیعی آورده است... و به قول ناپلئون، دین همواره بی‌نویان را از تباه کردن جان ثروتمندان بازداشته است... هرچه تعلیم و تربیت عمومی پیدا می‌کند، تعصبات دینی کاهش می‌یابد، ادیان همه صوراً با هم یکی می‌شوند و تأثیرشان به اعمال و آرزوها از بین می‌رود، زندگی و افکار مردم روز به روز به امور دنیایی بیشتر متوجه می‌شود و ترس از عوامل فوق طبیعی و تعبیرهای

۱. تاریخ ادیان، علی اصغر حکمت، ص ۲۲.

۲. همان کتاب، ص ۱۲.

آنها نیز با اسلحه گرم و سرد آن‌ها را ریزریز کردند... فکر آن‌ها این بود که پس از قتل شاه شهر را به تصرف خود در آورند؛ یعنی اول ارک و خزینه توپخانه را تسخیر کنند و سپس به تصرف دیگر نقاط همت گمارند ولی چون سازمان و سلاح کافی نداشتند و به مردم متکی نبودند به مقصود نرسیدند...^۱

قتل و کشتار بابی‌ها
میرزا تقی خان امیرکبیر که صدراعظم ناصرالدین شاه بود، به شاه گفت: برای این که بابی‌ها دیگر امیدی نداشته باشند که بتوانند قیام کنند، خوب است که فرمان قتل میرزا علی محمد را صادر نمایند و گرچه میرزا علی محمد در شورش‌ها و کشتارهای مذکور در فوق مداخله‌ی نداشته و نقشه شورشیان از طرف او طرح نشده بود و در انجمن‌های آنان شرکت نمی‌کرد، مع الوصف دولت تصور می‌نمود که او منشأ شورش‌هاست و اگر او نباشد دیگر بابی‌ها قدرت معنوی و استقامت را برای شورش نخواهند داشت...^۲

میرزا تقی خان نقشه خود را عملی کرد و سید باب را در حالی که بیش از ۳۰ سال نداشت - به شرحی که گذشت - کشتند ولی سختگیری امیرکبیر به قول براون «به جای آنکه ریشه مذهب جدید را خشک کند، برعکس سبب تقویت و توسعه آن شد...^۳ پس از آن که عده‌ی از آنان در مقام قتل ناصرالدین شاه برآمدند، دولت شدت عمل به خرج داد و عده‌ی از سران نهضت جدید را به طرزی فجیع کشت؛ «شیخ حسن خراسانی را با تیغ پاره‌پاره کردند؛ و ملافتح الله قمی ولد ملاعلی صحائف که بدن مبارک پادشاه را به زخم گلوله جراحت کرد، فرمان رفت تا در نیاوران بدن او را از چند جای سوراخ کردند و بن شمع فرود آوردند و شمع‌ها را برافروختند؛ و حاجی علی خان قرآش‌باشی صاحب‌الدوله پشت او را هدف گلوله ساخت و قرآشانش با کارد و دشنه پاره‌پاره کردند؛ محمدتقی شیرازی... را نخست نعل اسب برپای او بستند و از آن پس با تخماخ و میخ، سر و دستش را درهم شکستند؛ و محمدعلی نجف‌آبادی را به دست خمپاره‌چیان سپردند تا نخست

۱. مأخوذ از همان کتاب، از صفحه ۴۰ به بعد.

۲. یکسال در میان ایرانیان، ص ۲۱۳.

۳. همان کتاب، ص ۱۵۸.

چشم او برکنندند و آنگاه نعلش او را به خمپاره بسته آتش در زدند؛ و حاجی سلیمان خان را به اتفاق قاسم تبریزی برحسب فرمان آقا حسن نایب فرّاش خان به دارالخلافه تهران آوردند و بدن او را سوراخ‌های فراوان کرده بن شمع در بُرده و شمع‌ها را بیفروخت و اهل طرب را حاضر کرده با ایشان از ارک سلطانی به میان شهر و بازار عبور داد... بدین‌گونه طی مسافت کرده و در بیرون دروازه شاهزاده عبدالعظیم، فرّاشان دژخیم، حاضر شده تن ایشان را چهارپاره کردند و از چهار دروازه بپایویختند؛ و قرّة‌العین... را به محمودخان کلاتر سپردند و یکسال درخانه او محبوس بود با این همه گاه و بیگاه، کلمات ناصواب از وی اصغاء می‌رفت، در این وقت او را از سرای محمودخان بیرون فرستاده به جهان دیگر جا دادند...^۱

همان‌طور که ادوارد براون متذکر شده است، یکی از علل و عواملی که به رشد نهضت بایبان در ایران کمک فراوان کرد، سیاست غلط دولت در قتل و کشتار سران این فرقه بود، اگر دولت عریضه سیدباب را به ولیعهد در هزاران نسخه چاپ می‌کرد و در دسترس افکار عمومی می‌گذاشت و روحانیان توبه او را می‌پذیرفتند و حکم قتل او را صادر نمی‌کردند، به احتمال قوی این جنبش اندک‌اندک رو به فراموشی می‌رفت ولی چنان که دیدیم دولت در راه تعلیم و تربیت مردم و بیداری افکار عمومی قدمی برنداشت بلکه با کشتارهای فجیع و ادامه ظلم و استبداد، مردم ناراضی را متوجه اندیشه‌های جدید باب کرد و عده‌یی، به تعالیم و آموزش‌ها و راه و رسم انحرافی او مؤمن و معتقد گردیدند.

اینک مفادنامه سید باب به ولیعهد - ناصرالدین شاه - را می‌آوریم:

«روحی فداک، اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ که مثل آن حضرت را بنیوع^۲ رأفت و رحمت خود فرمود که زخم برجاکران و برداعیان می‌فرمایند، این بنده را مطلقاً علمی نبوده و نیست که منوط به ادعایی باشد... در هر حال نائب^۳ و مستغفرم و وجود خویش را ذنبی^۴ عظیم می‌شمارم، مستدعی از الطاف شاهنشاهی و آن حضرت چنانم که بنده را از الطاف خود محروم نفرمایند...»

ولی توبه او را علمای اعلام نپذیرفتند و بالاخره حکم مرتد فطری را درباره او

۱. ناسخ التواریخ، ص ۶۲۵.

۲. سرچشمه.

۳. توبه‌کننده.

۴. گناهی.

اجرا کردند، چنان که در جواب توبه نامه او «مرحوم سیدعلی اصغر شیخ الاسلام تبریز» مرقوم فرمودند: «سیدعلی محمد شیرازی، شما در بزم همایون و محفل میمون نواب اشرف والا ولیعهد دولت بی زوال آیدالله... و حضور جمعی از علمای اعلام، اقرار مطالب چندی کردی که هر یک جداگانه باعث ارتداد شماست و موجب قتل، و توبه مرتد فطری مقبول نیست. و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده است، شبهه خبیط دماغ است که اگر آن شبهه رفع شود بلا تأمل احکام مرتد فطری به شما جاری می شود...»^۱

گزارش های سفیر روس راجع به بایبی ها از برخی گزارش های سفیر روس در تهران (دالگوروی) به وزارت امور خارجه روسیه می توان اجمالاً به مظالم و بیدادگری های مأمورین دولت نسبت به بایبی ها پی برد؛ در سند شماره ۲۴ سفیر روس به دولت متبوع خود گزارش می دهد: «... کشتار فجیبی که بعد از واقعه سوء قصد در تهران شروع شد و مناظر دلخراشی که من شاهد آن بودم، مرا بر آن داشت که شخصاً نزد میرزا آقاخان «صدراعظم» رفته به او بفهمانم خاتمه دادن به این قضایا به منفعت شاه می باشد و اگر مجازاتی در کار هست اقلأ قبلاً رسیدگی شود و بین شرکت کنندگان در سوء قصد و آن هایی که فقط اصول باب را تبلیغ می کنند، فرقی گذاشته شود، من مخصوصاً این نکته را متذکر شدم که برای شخص شاه خیلی خطرناک است که جلو کشتار دسته جمعی در ملاء عام را نمی گیرد و او نایستی مرتکب قتل شود فقط به اتکای آنکه هرکس را می خواهد می تواند مجازات کند؛ صدراعظم... اعتراف نمود که قادر نیست جلو خشم شاه را بگیرد و محرک انتقام جوینی را مادر شاه و حاجی علی خان فرّاشباشی معرفی نمود...»^۲

در نامه شماره ۲۳ از جمله چنین می خوانیم: «... مدت زمانی است که در تهران یک زن بایبی، تحت نظر رئیس نظمیّه محبوس می باشد ولی گفته می شود که با وجود

۱. دیوانگی. ۲. تلخیص از جلد دهم روضه الصفا.

۳. شیخی گری و بایبی گری، ص ۱۹۰.

محدودیت‌هایی که برای او قائل بوده‌اند، او با وسائلی موفق می‌شود هم‌کیشان خود را دور خود جمع کند، بالاخره زن نامبرده (طاهره قرة‌العین) را در باغی حضور آزدان‌باشی خفه نمودند و چهار نفر از بابی‌ها را شقه کردند، در بدن آن‌ها شمع‌های روشن داخل نموده و در این حال آن‌ها را در شهر می‌گردانند، این‌ها درحالی که به‌شاه ناسزا می‌گفتند اظهار شادمانی می‌کردند و به‌این اُبّهت و جلال جان می‌دهند...^۱

در سند شماره ۳ به اقدامات بابی‌ها در مازندران اشاره می‌کند و می‌نویسد: «دو هزار نفر از اصحاب برضد حاکم مازندران قیام نموده‌اند و عده‌ایی از شاهزادگان کشته شده‌اند... این طایفه، مسلحانه کمونیزم را ترویج می‌دهند... در سند شماره ۴ می‌نویسد: «بابی‌ها درحالی که شمشیر به‌دست دارند جمله و فریاد می‌کنند: «پا صاحب‌الزمان - عباس قلی‌خان سردار دولتی خواست یا نیرنگ بر آن‌ها دست یابد ولی بابی‌ها متوجه شده صدها نفر از افراد او را به قتل رسانیدند...»^۲

در سند شماره ۱۱ سفیر روس از ایمان راسخ بابی‌ها یاد می‌کند و می‌نویسد: «به‌هیچ وجه حاضر نشده بودند ایمان خود را کتمان کنند (تعداد بابی‌ها در تهران از چندین هزار نفر تجاوز می‌کند)، مرگ را با آغوش باز استقبال نمودند و مسرتی که آنها در موقع کشته‌شدن، از خود نشان می‌دادند نشانه فاناتیزم^۳ آن‌هاست که به‌اعلی درجه خود رسیده است... جای تأسف است که اولیا امور، آن بصیرت را ندارند که بفهمند که این‌گونه اقدامات قادر به خاموش کردن احساسات مذهبی و فاناتیزم نمی‌باشد بخصوص که در این‌گونه موارد بدون رسیدگی و تحقیق هرکس به‌دستشان برسد، مورد مجازات و قتل قرار می‌دهند...»^۴

طبیعی است در مملکتی که رشد اجتماعی و تعلیم و تربیت واقعی نیست و مردم در راه دفاع از حقوق فردی و اجتماعی خود مسلحانه فداکاری و جانبازی نمی‌کنند، عمال ظلم و استبداد به‌خود اجازه می‌دهند گستاخانه به‌چنین مظالمی دست بزنند، و حقوق بشر و آزادیهای دموکراتیک را بازی بگیرند. نه...»^۵

۱. تعصب و پافشاری در عقیده، ص ۱۲۰.

۲. همان کتاب، ص ۱۸۰. ۳. همان کتاب، ص ۱۸۲.

۴. همان کتاب، ص ۱۸۲. ۵. همان کتاب، ص ۱۸۲.

وضع اقلیت‌های مذهبی

رفتار وحشیانه یا اقلیت‌های مذهبی نه تنها قبل از استقرار مشروطیت بلکه سال‌ها پس از اعلام مشروطیت کمابیش ادامه داشت. «ژویس آنسیکلوپدیا» در جلد ششم، صفحه ۱۸۸، در بخش «همدان» می‌نویسد: «دکتر پولاک که از ۱۸۵۵ تا ۱۸۶۰ پزشک ناصرالدین شاه بود، درباره یهودیان همدان می‌نویسد که این جماعت در محلّه مخصوصی در وسط شهر زندگی می‌کنند و به کارهای مختلف اشتغال دارند. آنها همواره در معرض خودسری‌های حاکم که از هر بهانه‌یی برای غارت کردن آنها استفاده می‌نماید قرار دارند، اگر یک نفر یهودی با وضعی آراسته براسب برنشینند، ناظرین مسلمان عمل او را جسارت‌آمیز می‌خوانند و اگر لباس مندرسی دربرداشته باشد، جمعی از اوپاش و ارادل وی را تعقیب و به طرف او سنگ و گِلی پرتاب می‌کنند. بعد از برکناری امیرکبیر وضع یهودیان به وخامت گرایید، در سال ۱۸۶۸ م دربارفروش، سیدی غریب یهودیان را متهم کرد که دختر او را کشته‌اند، در نتیجه مسلمان‌ها علیه یهودیان قیام کردند، یهودیان از بیم جان جُمُلگی مسلمان شدند؛ موضوع را به عرض ناصرالدین شاه رسانیدند، دستور داد یهودیان به دین خود برگردند، آنها هم برگشتند. بعداً به بهانه این که یک نفر یهودی، انگشت به تاقار ماست مسلمان‌ها زده، به حکم «سید» مردم ریخته ۶۰ نفر یهودی را از ۱۵۰ خانواده که مقیم بارفروش بودند، کشتند و بقیه که زنده ماندند کسانی بودند که دارایی خود را به دوستان مسلمان، برای حفظ جان داده بودند... در همان ایام

کنیسه و تورات‌های آنها را بسوزاندند...»^۱.

در سفرنامه «نیمرک»، صفحه ۷۵ چنین می‌خوانیم: «در ایران، یهودیان را نجس می‌خوانند... اگر روی لباس یهودی باران بریزد و تن مسلمان به آن بخورد خود را نجس شده می‌داند، اگر یهودی بخواهد از مسلمان خرید کند باید از دور جنس مورد تقاضای خود را نشان دهد.» در صفحه بعد می‌نویسد: «یهودی که مسلمان می‌شود با شهادت چند نفری سواد می‌تواند ادعا کند که شخص یهودی فوت شده خویش اوست، و دارائیش به او می‌رسد.»

«ظلم و ستم نسبت به اقلیت‌های مذهبی تنها محصول جهل و بی‌خردی مردم نبود بلکه بعضی از روحانی‌نماهای مغرض و حکام سودجو و ستم‌کار نیز در دامن‌زدن به این اختلافات سهمی بزرگ داشتند. در اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه، عزرا یعقوب یکی از تجار و شخصیت‌های برجسته یهودی از منزل عازم بازار بود، نزدیک مدرسه مروی سید ریحان‌الله که جلو در خانه خود منتظر برف‌پاروکن بود، چشمش به تاجر یهودی می‌افتد، او را احضار و مجبور می‌کند که به برف‌روبی پردازد، هرچه وی اصرار می‌کند که حاضر است چند برابر پول برف‌روبی را پردازد، مؤثر واقع نمی‌شود. عزرا که سابقه کسالت روی داشت، پس از مراجعت مدتی بستری می‌شود و در تابستان در سن ۴۰ سالگی (۱۸۹۵ م.) فوت می‌کند. دشمنان مغرض گاه آب را بروی یهودیان می‌بستند و گاهی هر ۶ ماه یک مرتبه به آنان آب می‌دادند؛ عزرای موصوف قبل از مرگ وصیت کرد که در محله یهودی‌ها آب انبار بزرگی که مصرف آب شش ماهه آنان را تأمین کند بسازند و برای آنان مدرسه و بیمارستان ایجاد کنند...»^۲.

مسکن یهودی‌ها در تهران در محله عودلاجان قرار داشت، کوچه‌ها پرپیچ و خم و بازیک و بدون سنگ‌فرش بود، در تابستان هوا آلوده به گرد و غبار و در زمستان تا ده سانتیمتر پا در گیل فرو می‌رفت، خانه‌ها اکثراً از خشت خام و روپوش آنها کاه‌گیل بود، از کوچه به وسیله در کوتاهی وارد خانه می‌شدند، در اطراف حیاط چند اتاق می‌ساختند، وسعت حیاط از چند متر تا صد متر بود، اغلب خانه‌ها آب انبار

۱. تلخیص از جلد سوم تاریخ یهود، تألیف لوی، ص ۶۴۰ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۶۷۰ و ۶۷۷.